



پیغام عشق

قسمت هشتصد و سی و پنجم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۳ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۸

آری، منم ولیک برون رفته از منی

چون ماهِ نو ز بدرِ تو باریک می‌تنم

*منی: انانیت، خودبینی

بله، از نظر جسمی خودم هستم، اما از من ذهنی بیرون رفته‌ام زیرا فهمیدم او فقط یک خیال است پس دیگر اثری روی من ندارد و نمی‌خواهم برای بزرگ کردنش، به دیگران ثابت کنم که من می‌دانم. اکنون هم چون ماهِ نو وقتی به بدرِ تو نگاه می‌کنم، نسبت به ذهن باریک می‌شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید: صبح زنده شدن به زندگی نزدیک است. خاموش باش، خواستن و دانستن با ذهن را کنار بگذار و با من ذهنی‌ات فکر و عمل نکن؛ زیرا من با قانون قضا و کن‌فکان برای یکی شدن با تو می‌کوشم، تو با من ذهنی‌ات نکوش.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

مَبْرُ او مید که عُمَرَم بشد و یار نیامد

به‌گه آید وی و بی‌گه، نه‌همه در سحر آید



امیدت را از دست نده و نگو که عمرم به آخر رسید و یارِ من، خداوند نیامد و من به حضور نرسیدم. او به موقع و بی موقع می آید یعنی نمی توان آمدنش را با ذهن پیش بینی کرد. او همیشه در آن سحری که ذهن تجسم می کند باید بیاید، نمی آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

تو مراقب شو و آگه، گه و بی گاه که ناگه

مَثَلِ كُحْلِ عَزِيزِي شَهِّ مَا دَر بَصْرِ اَيِّدِ

*کُحْلِ عَزِيزِي: نوعی سُرْمه برای تقویت چشم

ای انسان، تو هر لحظه مراقب باش، فضا را باز کن و آگاه باش زیرا که شاه ما، خداوند ناگهان هم چون سُرْمه عَزِيزِي که بسیار مرغوب است، به چشم کشیده می شود و چشم عدم را باز می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

چو در این چشم درآید، شود این چشم چو دریا

چو به دریا نگرد او همه آبش گهر آید

هنگامی که خداوند در چشم انسان پدیدار شود، چشم عدم باز می شود. این چشم عدم بین هم چون دریایی ست که محدودیت و تنگ نظری ندارد و هرگاه به دریای انسان ها نگاه کند، زندگی و گوهر حضور را در آن ها می بیند و در آن ها نیز به ارتعاش درمی آورد، در نتیجه آن ها به زندگی زنده می شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

عجب بختی که رو بنمود ناگهان، هزاران سُکر

ز معشوق لطیف اوصافِ خوبِ بُوَالعَجَب، ما را



عجب بخت و سعادت‌تی که هشیاریِ حضور در انسان، ناگهان به وجود آمد، باید هزاران بار از معشوقِ لطیف‌اوصافِ خوبِ شگفت‌انگیز یعنی خداوند، شکرگزاری کرد که به واسطهٔ فضاگشایی‌های پی‌درپی، قدم به مرکز انسان گذاشت.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شمارهٔ ۸۵۵

هش دار که فضلِ حق به ناگاه آید

ناگاه آید بر دلِ آگاه آید

ای انسان، هشیار باش و با فضاگشاییِ حواست را جمع کن زیرا که فضل و دانشِ حق، مطابق پیش‌بینی‌های ذهن تو نمی‌آید، بلکه ناگهان می‌آید و بر دلِ آن انسانِ آگاهی می‌آید که فقط روی خودش کار می‌کند و با ذهنش سؤال نمی‌پرسد که چقدر باید روی خود کار کنم و چرا من به حضور نمی‌رسم.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شمارهٔ ۸۵۵

خرگاه وجودِ خود ز خود خالی کن

چون خالی شد شاه به خرگاه آید

ای انسان، تو مرتب این خرگاهِ وجود یعنی مرکزت را با شناسایی و انکار همانیدگی‌ها از طریق فضاگشایی، پاک کن. هرگاه مرکزت خالی و عدم شد، شاه که نماد خداوند است می‌آید و قدم بر مرکزت می‌گذارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۸۹

مگر ناگهان آن عنایت رسد

که ای من غلامِ چنان ناگهان



من می‌دانم که کارهایم با ذهن حل نمی‌شود پس نباید برای زنده شدن به خداوند با ذهنم منتظر باشم، بلکه باید مرکزم را عدم کنم تا ناگهان آن عنایت و توجه ایزدی برسد، من غلامِ آن لحظهٔ ناگهانی هستم که او می‌آید و قدم بر مرکزم می‌گذارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۸۹

که یک جذبِ حق به ز صد کوشش است

نشان‌ها چه باشد بر بی‌نشان؟

که یک جذب حق با مرکز عدم و فضای گشوده‌شده، از صدها تلاش و کوشش من ذهنی بهتر و باارزش‌تر است. کوشش‌های نشان‌دارِ ذهن که براساسِ علت و معلول است، در برابر خداوند بی‌نشان که با نیروی کن‌فکان کار می‌کند، هیچ ارزشی ندارد.

ابوالقاسم نصرآبادی

«جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ.»

«جذبه‌یی از جذبه‌های حق با عمل دنیا و آخرت برابری می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش

کار کن، موقوفِ آن جذبه‌مباش

درست است که اصل در راه زنده شدن به حضور، جذبهٔ خداوند است که از طریق فضاگشایی صورت می‌گیرد، اما ای همراهی که سرورت خداوند است تو نباید بدون هیچ کوششی، در گوشه‌ای بنشیننی و فقط منتظر جذبهٔ خداوند باشی، بلکه باید هشیارانه روی خودت کار کنی و فضا را بگشایی.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۸

ز آنکه ترکِ کار چون نازی بُود

ناز کی در خوردِ جانِ بازی بُود؟

زیرا ترکِ کارهایی هم چون شناسایی، فضاگشایی، پرهیز و لا کردنِ همانیدگی‌ها در واقع به منزله ناز کردن و حسِ بی‌نیازی نسبت به خداوند است. این حسِ بی‌نیازی در خور و شایسته جان‌بازی و مردن نسبت به من‌ذهنی و زنده شدن به هشیاری حضور نیست.

[باید مرتب جانِ من‌ذهنی را شناسایی کرده و برای فضاگشایی در این لحظه بسیار جدی و فعال باشیم. هم‌چنین باید بدانیم این که چیزی به مرکزمان بیاید و موجب فضابندی و انقباض شود به نفع ما نیست.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام

امر را و نهی را می‌بین مُدام

ای بنده، اندیشه این که قبول یا رد می‌شود را رها کن بلکه لحظه به لحظه فضا را باز کن تا امر و نهی خداوند از فضای گشوده شده بیاید، پس هر چه که از فضای گشوده شده آمد، از آن اطاعت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش

چون بدیدی صبح، شمع آنکه بگُش

*عُش: اَشیانه پرنندگان



مرغ جذبه ناگهان از آشیانه پرواز می‌کند. به عبارت دیگر انسان یک دفعه متوجه می‌شود که توسط خداوند جذب شده و دارد به هشیاری حضور تبدیل می‌شود، پس تو ای انسان، زمانی که صبح حضور را دیدی، شمع ذهنت را بکش.

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۹

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را بپرست [فضا را باز کن و مرکزت را عدم نگه دار]، تا لحظه مرگ [یعنی مرگ من ذهنی] تو را دررسد.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱

چشم‌ها چون شد گذاره، نور اوست

مغزها می‌بیند او در عین پوست

*گذاره: آن چه از حد درگذرد، گذرنده

زمانی که چشم انسان از حد جسم بگذرد و دارای نفوذ شود، این از برکت نور خداوند است. در این حالت او در هر چه که می‌نگرد، زندگی را می‌بیند پس در اطراف رفتار انسان‌های دیگر فضا را باز کرده و تفاوت‌های سطحی را جدی نمی‌گیرد. اگرچه که او یک نفر را می‌بیند که در پوست و به ظاهر من ذهنی دارد اما با دید دارای نفوذش، مغز و زندگی را در او می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲

بیند اندر ذره خورشید بقا

بیند اندر قطره کُلّ بحر را

انسانی که با دید عدم می‌بیند، در هر ذره یا انسانی که می‌نگرد، خورشید بقا را می‌بیند. هم‌چنین در هر قطره که نماد انسان من ذهنی است، کُلّ دریای یکتایی را می‌بیند. [یعنی هر انسانی این توانایی را دارد که به بی‌نهایت خداوند زنده شود].



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۹

هر که دید الله را، اللهی است

هر که دید آن بحر را، آن ماهی است

هر کسی که با فضاگشایی خداوند را دید، از جنس خداوند است و هر کسی که آن دریای بی‌نهایت فضای گشوده‌شده را دید، ماهی است. [انسان نمی‌تواند با قیل و قال ذهن و بحث کردن، به دریای فضای یکتایی تبدیل شود بلکه باید فضا را بگشاید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

که، منم این، والله آن تو نیستی

تو به هر صورت که آیی بیستی

تو در من ذهنی، هر شکلی که به خودت بگیری که من این هستم، والله این تو نیستی. [هر صورتی که ذهن به تو نشان می‌دهد تا تو فکر کنی که آن هستی، فقط برای این است که خودش دیده بشود، پس بهتر است که اصلاً او را نشان ندهی.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵

گفت: آن الله تو لیبک ماست

وآن نیاز و درد و سوزت پیک ماست

[زندگی از زبان مولانا خطاب به انسان می‌فرماید: ای انسان، آن الله گفتن تو، آن اشتیاق و جد و جهد اصلی که با فضاگشایی در راه زنده شدن به من انجام می‌دهی، درواقع این خود من هستم که دارم انجام می‌دهم و همه آن‌ها مورد قبولم است و لیبک ماست. این حس نیازمندی و درد و سوزت، همین که درک می‌کنی منظور اصلی تو زنده شدن به من



است، این که قدم اول را با فضاگشایی درست برمی داری، به این علت است که من این قدم را برمی دارم. این ها همه بیک و قاصد من برای توست که با ذهنت قادر به شنیدن و دیدن آن ها نیستی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار

تا ز هستی ها بر آرد او دمار

خداوند طالب انسان ها و غالب بر آنهاست تا دمار از روزگار هرکسی که هستی داشته باشد و بخواهد به عنوان من ذهنی دیده بشود درآورد و او را دچار درد کند، درحالی که انسان ها در من ذهنی فکر می کنند غالب هستند و می خواهند جلو جذب خداوند را بگیرند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱

از کرم دان این که می ترساندت

تا به ملک ایمنی بنشاندت

ای انسان، این که خداوند تو را در من ذهنی می ترساند و بی مراد می کند، از روی لطف و کرم اوست زیرا می خواهد به تو نشان دهد تا زمانی که از طریق همانیدگی ها ببینی می ترسی و این همانیدگی ها به تو حس امنیت نخواهند داد پس آگاه باش که مرکز تو فقط جای خداوند است و او می خواهد تو را به سرزمین ایمن فضای گشوده شده برساند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲۴

پیر ای دل، به پنهانی به پر و بال روحانی

گرت طالب نبودی شه، چنین پرهات نگشودی



ای دل من، به صورت پنهانی و به دور از چشم من ذهنی درحالی که همانیدگی‌ها را شناسایی و لا می‌کنی با پر و بال عدم به‌سوی فضای یکتایی پرواز کن چراکه اگر خداوند طالب تو نبود، به این زیبایی پرهایت را نمی‌گشود. [انسان در این لحظه با انتخاب فضا بندی و استفاده از ابزارهای ذهنی، بال‌هایش را می‌بندد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲۴

در احسان سابق است آن شه، به وعده صادق است آن شه

اگر نه خالق است آن شه، تو را از خلق نربودی

خداوند در نیکی و احسان قدمت دارد و در آن پیشی می‌گیرد، وعده‌اش هم صادقانه و درست است پس مطمئن باش اگر خالق تو نبود، بلد نبود و نمی‌خواست در تو به خودش زنده شود، تو را از من‌های ذهنی جدا نمی‌کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۱

ور نگوید، کت نه آن فهم و فن است

لیک آن ذوق تو پرسش کردن است

اگر فکر می‌کنی خداوند با تو حرف نمی‌زند، به این خاطر است که تو در من‌ذهنی فقط توانایی درک زبان ذهن را داری و خداوند هم با زبان ذهن سخن نمی‌گوید. اما بدان همین ذوق تو برای خواندن ابیات مولانا، فضاگشایی، آفرینش، خردورزی و خلاص شدن از دردها، درواقع همان احوال‌پرسی خداوند است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

گوی منی و می‌دوی در چوگان حکم من

در پی تو همی دَوم، گر چه که می‌دوانمت



[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید:] درست است که تو گوی من هستی و من با چوگان قضا تو را می‌زنم اما من از این کار منظوری آگاهانه دارم و می‌خواهم در تو به خودم زنده شوم، پس در مقابل اتفاقاتی که قضا و کن‌فکان به وجود می‌آورد، فضا را بگشا و با دانشِ ذهنی‌ات مقاومت نکن تا بتوانم تو را راهنمایی کنم، گرچه که من تو را می‌دوانم اما خودم هم به دنبالت می‌دوم و حواسم به تو است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶

حیله‌ها و چاره‌جویی‌های تو

جذب ما بود و گشاد این پای تو

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] حیله‌ها و چاره‌جویی‌های تو در فضای گشوده‌شده، خواندن ابیات مولانا و تأمل بر روی آن‌ها همه‌اش از جذبِ من است که سبب باز شدنِ پایت از دامِ ذهن شد.

[اگر جهدِ بی‌توفیق داشته باشی یعنی با ذهنت تلاش کنی و بخواهی یک من‌ذهنی خوب ارائه کنی، پایت بسته می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷

غیرتش بر عاشقی و صادقی ست

غیرتش بر دیو و بر اُستور نیست

*اُستور: سُتور، حیوانِ بارکش مانند اسب و الاغ و استر

غیرت خداوند روی انسان‌هایی است که با فضاگشایی‌های پی‌درپی من‌ذهنی‌شان را کوچک کرده و در مسیر زنده شدن به خداوند، عاشق و صادق هستند نه بر انسان‌هایی که بار همانیدگی و درد را حمل می‌کنند.

[ممکن است انسانِ عاشقی که منحرف می‌شود درد بیش‌تری نسبت به کسی که اصلاً روی خود کار نمی‌کند ببیند، این به

این خاطر است که خداوند روی او غیرت دارد.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو

او محمدخوست با او گیر خو

هرکسی را دیدی که از چشمه کوثر که بی‌نهایت فراوانی خداوند است، صورتش سرخ شده، بدان که او خوی محمدی دارد، فراوانی‌اندیش است و شادی و زندگی را به همه روا می‌دارد، پس با او خو بگیر و قرین او شو.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترده بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

خداوند بساط رحمت را برای ما گسترده کرد و خاصیت فضاگشایی و انبساط را به ما بخشید و گفت: ای انسان در این لحظه از طریق انبساط و فضاگشایی با من صحبت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۱

هرچه آید بر زبانتان بی حذر

همچو طفلان یگانه با پدر

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان‌ها فضا را باز کنید و مثل طفلان یکی یک‌دانه که کمی هم لوس هستند هرچه که دلتان می‌خواهد و بر زبانتان می‌آید با من که هم‌چون پدرتان هستم بگویند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۲

زآنکه این دم‌ها چه گر نالایق است

رحمت من بر غضب، هم سابق است

اگرچه دم‌ها و سخنانِ ذهنی کامل و شایسته نیست اما رحمت و بخشش من بر سخت‌گیری‌ام غلبه دارد و من همیشه رحمت می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۳

از پی اظهار این سبّ ای ملک

در تو بنهم داعیه اشکال و شک

ای انسان، برای اظهار این پیشی گرفتنِ رحمت بر غضب و سخت‌گیری‌ام و برای این که به تو ثابت کنم درهای رحمت همیشه به روی تو باز است، این خاصیت اشکال و شک را در تو به وجود آوردم که تو شک کنی و من بپذیرم، اشتباه کنی و با مهربانی تو را ببخشم.

[خداوند هیچ‌موقع غضب ندارد، تمام گرفتاری‌های انسان همه از ناشی‌گری اوست. او خودش، خودش را از لطف خداوند محروم می‌کند.]

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس



منابع: برنامه ۹۲۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۳ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۴

تا بگویی و نگیرم بر تو من

مُنْکِرِ حِلْمِ نِیَارِد دَمِ زدن

تا تو با من ذهنی مرا ملامت کنی و سخنان ناروا در حق من بگویی، ولی من به تو سخت‌گیری نکنم. حلم و فضاگشایی من در اطراف کارهای تو بی‌نهایت است. تا حقیقت بر آن کسی که این فضاگشایی، حلم و بردباری مرا قبول ندارد، آشکار شود و نتواند در این باره حرفی بزند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۵

صد پدر صد مادر اندر حلم ما

هر نَفْسِ زاید درافتد در فنا

حلم صد پدر و مادر در مقایسه با حلم و فضاگشایی من، حلم نیست. یعنی حلم و مهربانی پدران و مادران مانند قطره‌ای از دریای بی‌نهایت حلم خداوند است که دوباره به دریا می‌پیوندد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۶

حلم ایشان کف بحرِ حلمِ ماست

کف رود، آید، ولی دریا بجاست

حلم و مرحمت پدران و مادران و مخصوصاً حلم مادران با آن عظمت در مقابل دریای حلم و فضاگشایی ما، کفی بیش نیست. حلم آن‌ها آلوده به ذهن، از جنس جسم و آفل است. چنان‌چه این کف از میان می‌رود و دوباره پدید می‌آید، ولی دریای بی‌نهایت رحمت و حلم خداوند پابرجاست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

قُلْ تَعَالُوا آتِيْ اَسْت از جذبِ حق

ما به جذبۀ حق تعالی می‌رویم

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] آیه «قُلْ تَعَالُوا» به معنی بیایید بالا، نشان جذب خداوند است. او از هر فرصتی که با فضاگشایی اجازه دهیم به وجود آورد، استفاده می‌کند تا ما را به خودش جذب کند. بنابراین ما دائماً به سوی جذبۀ او می‌رویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱

قُلْ تَعَالُوا قُلْ تَعَالُوا كَفَتْ رَبِّ

ای ستورانِ رمیده از ادب

ای انسان‌هایی که در من ذهنی مثل چهارپایان از ادب محروم مانده‌اید، فضا را باز نمی‌کنید و با من ذهنی فکر و عمل می‌کنید، خداوند فرموده است: «بالا بیایید، بالا بیایید» با پذیرش بی‌قید و شرط وضعیت‌ها، با فضاگشایی پیش من بیایید و به سوی من صعود کنید و به من زنده شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را امیدوار کرده و بالا می‌کشد، بدان که آن ندا از فضای گشوده شده رسیده و تو با فضاگشایی از جنس زندگی شده‌ای.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگِ گرگی دان که او مردم دَرَد

هر ندایی که برایت حرص می‌آورد و می‌گوید با چیزهای این جهانی همانیده شو، آن‌ها را به مرکزت بیاور و از آن‌ها کام بگیر، آن‌ها را مانند بانگِ گرگی دان که می‌خواهد هشیاری انسان‌ها را بدرد و آن‌ها را به ذهن بکشاند.

مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۶

چون به امر اِهْبَطُوا بندی شدند

حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

وقتی انسان‌ها با چیزهای این جهانی همانیده شدند، با فرمانِ اِهْبَطُوا، «فرود آید»، بهشت یکی بودن با خداوند را از دست دادند، مرکزشان از عدم تبدیل به مرکز همانیده شد و به جدایی افتادند. در نتیجه خود را در زندانِ حرص، میل به زیاد کردن همانیدگی‌ها، خشم به دست نیاوردن و خوشی حاصل از به دست آوردن آن‌ها حبس کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۷

ما عیالِ حضرتیم و شیرخواه

گفت: اَلْخَلْقُ عِیَالٌ لِلَّاهِ

ما انسان‌ها خانوار و روزی‌خوار خدا هستیم و با فضاگشایی شیرِ زندگی را می‌خوریم؛ به عبارت دیگر تمام مخلوقات عالم، جزو خانواده‌ی خداوند هستند. چنان‌چه حضرت رسول می‌فرماید: «همه مردم خانوار خدا هستند.»



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۸

آنکه او از آسمان باران دهد

هم تواند کوز رحمت نان دهد

همان خداوندی که از آسمان باران می‌دهد، قادر است که از فضای بازشده درون هر انسانی نان رحمت و غذای روح داده و هدایتش کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهار کار

نیستی جویند و جای انکسار

*انکسار: شکسته شدن، شکستگی، مجازاً خضوع و فروتنی

همان طور که استادان حرفه‌های گوناگون برای نشان دادن استادی خود، به دنبال نیستی و خرابی و شکستگی هستند تا آن را درست کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

لاجرم استاد استادان صمد

کارگاهش نیستی و لا بود

*صمد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند



ناگزیر خداوند بی‌نیاز که استاد تمام استادان است کارگاهش نیستی و لا کردن همانیدگی‌هاست. [انسان نیز مانند خداوند خاصیت بی‌نیازی دارد.] یعنی باید در هر لحظه با فضاگشایی، خواستن من‌ذهنی را متوقف کند و نیاز خود را از بیرون ببرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هر کجا این نیستی افزون‌تر است

کار حق و کارگاهش آن سر است

در هر کسی این نیستی و مرکز عدم بیش‌تر و من‌ذهنی‌اش کوچک‌تر باشد، کار خدا و کارگاه زندگی همان‌جاست. [هر کسی مسئول باز نگه داشتن این کارگاه در درون خویش است، بلند شدن به‌عنوان «من» این کارگاه را به روی خداوند می‌بندد و او برای زنده کردن انسان به خودش به او دسترسی نخواهد داشت.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۱۴

حیرت محض آردت بی‌صورتی

زاده صدگون آلت از بی‌آلتی

«حیرت محض»، حالتی که انسان نمی‌داند کار زندگی چگونه صورت می‌گیرد، یعنی خاموشی من‌ذهنی طوری که از فکری به فکر دیگر نپرد و خودش را نسازد، تو را «بی‌صورت»، بی‌فرم و مرکزت را عدم می‌کند. علل و اسباب بی‌شماری از خداوند که غیر از علل و اسباب ذهنی‌ست، به ظهور می‌رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۱۵

بی‌ز دستی، دست‌ها بافد همی

جان‌جان سازد مَصَوَّر آدمی



خداوند بدون دست ظاهری، دست ذهن که قابل دیدن باشد هم، دست‌ها می‌آفریند و جسم انسان را در رحم مادر صورت خلقت می‌بخشد. [همین‌طور هم از من‌ذهنی اصل انسان را می‌سازد و به‌عنوان زندگی که روی خودش قائم است، از ذهن خارج می‌کند].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۱۶

آنچنان کاندِر دل از هَجَر و وصال

می‌شود بافیده گوناگون خیال

چنان‌که مثلاً از دوری و وصال، فکرهای گوناگون به‌وسیله خداوند در دل بافته می‌شود؛ همین‌طور اگر انسان مدتی مقاومت نکند اصل او هم می‌تواند در شکم من‌ذهنی بافته شود و پس از مدتی بیرون آید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۲

فاعلِ مطلق، یقین بی‌صورت است

صورت اندر دستِ او، چون آلت است

«فاعل مطلق»، خداوند، یقیناً بی‌صورت و منزّه از فرم‌های ذهنی است. صورت و فرم و هرچیزی که در این جهان است در دست او به‌منزله آلت و وسیله است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۳

گه‌گه آن بی‌صورت از گتمِ عدم

مر صُور را رُو نماید از کرم

ذات بی‌صورت الهی گه‌گاه از روی لطف و کرم، موقع فضاگشایی از پنهان‌گاه «عدم» خودش را نشان می‌دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۴

تا مدد گیرد از او هر صورتی

از کمال و از جمال و قدرتی

تا بر اثر این تجلی «هر صورتی»، هر انسانی، از او مدد گیرد و به کمال و جمال و قدرت حقیقی برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۵

باز بی صورت چو پنهان کرد رو

آمدند از بهر کد در رنگ و بو

*کد: در یوزگی، گدایی

وقتی دوباره فضای درون انسان بسته شود خداوند، خودش را پنهان کرده و انسان‌ها به گدایی از جهان رنگ و بو سر می‌کشند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۶

صورتی از صورتی دیگر، کمال

گر بجوید، باشد آن عینِ ضلال

اگر انسانی از من ذهنی دیگر درخواست کمال کند یعنی زندگی را گدایی کند، یا بخواهد که راه زنده شدن به خدا را نشانش دهد، این کار گمراهی محض است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۷

پس چه عرضه می‌کنی ای بی‌گهر

احتیاجِ خود به محتاجی دگر؟

پس ای من‌ذهنی، ای بی‌هنر، که هنوز فضای درون را باز نکرده و این گوهر را در درون پیدا نکرده‌ای، چرا نیاز خود را که زنده شدن به زندگی‌ست، به نیازمندی دیگر که او هم من‌ذهنی دارد و محتاج زنده شدن به زندگی‌ست عرضه می‌داری؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۱

گر دُخان او را دلیل آتش است

بی‌دُخان ما را در آن آتش خوش است

*دُخان: دود

اگر انسان از طریق دود به وجود آتش پی می‌برد، ما بدون هیچ دودی در آتش خوش و شادمانیم. یعنی اگر انسان با گفتار و استدلال ذهنی خداشناسی می‌کند و به وجود او پی می‌برد، انسانی که به خدا زنده شده این بحث‌ها را کنار گذاشته و عملاً با فضاگشایی به او زنده شده و ازین تبدیل، شادی بی‌سبب در جانش جریان یافته‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۲

خاصه این آتش که از قرب و ولا

از دُخان نزدیک‌تر آمد به ما



به خصوص آتشی که از شدت نزدیکی و عشق از دود به ما نزدیک‌تر و در واقع خود ماست. در حالت فضاگشایی زندگی از همانیدگی‌ها حرکت می‌کند و به سوی خودش باز می‌گردد، ما بدون استدلال، اسباب و چیزهای بیرونی، به ذات اصلی خود زنده می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۳

پس سیه‌کاری بود رفتن ز جان

بهر تخیلات جان سوی دُخان

اگر کسی به جای فضاگشایی و آوردن عدم به مرکزش، اوهام و خیالاتی از خداوند در ذهنش بسازد و به سوی آن استدلال ذهنی برای اثبات خدا برود از شناخت خدا باز می‌ماند. و این عین سیاه‌کاری، و بسیار زشت و ظالمانه است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

ای دوست من هر خیر و شری که زندگی در این لحظه پیش روی تو قرار می‌دهد از سوی مسبب، خداوند، است و از اسباب و وسایط و علت‌های بیرونی که ذهنت نشان می‌دهد نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۵

جز خیالی مُنعقد بر شاهراه

تا بماند دور غفلت چند گاه

این علت‌ها و سبب‌های من‌ذهنی چیزی جز خیالی تشکیل‌شده در شاهراه زندگی نیست تا دوران غفلت انسان در من‌ذهنی مدتی طول کشیده و ادامه پیدا کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی و در چہی ای قَلتَبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

*قَلتَبان: بی حمیت، بی غیرت

*سِبَال: سییل

ای بی غیرت تو در گودال و چاه غفلت و همانیدگی‌ها هستی؛ دست از سِبَالِ دیگران بردار. یعنی لازم نیست مردم را هدایت کنی، دست از سرشان بردار و تمرکزت را روی خودت بگذار و خودت را اصلاح کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

چون به بُستانی رسی زیبا و خَوش

بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کَش

هرگاه فضا را باز کردی و به بستان زیبای حضور رسیدی و درون و بیرونت زیبا شد. بعد از آن، دامانِ دیگران را بگیر و به آن سو بکش و ببر.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱

آه کردم، چون رَسَن شد آه من

گشت آویزان رَسَن در چاه من

*رَسَن: ریسمان، طناب



«آه» کشیدم، آرزو و طلب واقعی کردم و این آه آرزومندی، شکر، صبر و فضاگشایی من مانند طنابی شد و به درون «چاه» همانیدگی‌ها که در آن زندانی بودم «آویزان» شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم

شاد و زَفْت و قَرِبِه و گُلگُون شدم

*زَفْت: بزرگ، ستبر

آن طناب عدم را متعهدانه گرفته و از چاه همانیدگی‌ها خارج شدم و با آن فضای گشوده‌شده، عمق بی‌نهایت و شادی بی‌سبب را تجربه کردم و مانند گل شکفته شدم.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: سمانه

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۲۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com